

دسته گلی بر تابوت پواروتی

بهر روز غریب پور

پیش فرض اول



... زن فالگیر فنجان قهوه را همچون جام جهان بین به دقت نگاه می کند. چشمانش را ریز می کند. فنجان را چندین و چند بار به چراغ آویخته بر روی میز نزدیک می کند و باز به اشباح قهوه‌یی، اشکال مانده بر جداره فنجان قهوه، خیره می شود و بعد بی آنکه به فرناندو پواروتی نگاه بکند با صدایی نافذ می گوید: صاحب دو بچه می شی، یکی دختره، یکی پسره... دختری چیزی نمی شه... یه مادر خوب، مثل خیلی از زنان شهرمون... ولی پسر... یه حرف L تو فالت هست، اسمشو بذار Luciano لوچیانو... یا عیسی مسیح... این بچه ت شهرتش از ملکه انگلیس هم می زنه بالا. گرد و قلمبه می شه، عین یه توپ، عین کره زمین، شهرتش هم تمام کره رو می گیره... انگار یه کره زمین کوچک رو کره زمین سفت و محکم ایستاده... خواننده می شه... نیگا کن؛ این یه بلبله، یا قناریه... اینو دیده نمی فهمم؛ اینا آواره اند، اینجا جنگه، اینا پاره نه ها و فقران... خب شاید اونقدر برای اونا می خونه که شهرتش عالمگیر می شه...

تو خودت صدات خوبه؟... آره تو کلیسا می خونم... پس درسته... صدای خوبو از تو به ارث می بره ولی اون... اون یه چیز دیگه س... نیگا به درخت کنارش هست که تا آسمون رفته... اون طرفشم یه صلیبه... دو مرگ می بینم؛ یک مرگ زودرس، یک مرگ سایه به سایه انگار هر چی این درخته قد می کشه صلیبم زورش بیشتر می شه...

پیش فرض دوم

اگر یک فالگیر به فرناندو پواروتی نانوای مودنائی (Modena) ایتالیایی که خودش خواننده تنور (Tanor) (صدای جوانانه موسیقی اپرایی) بود، این پیشگویی را می کرد، حتماً فرناندو با پوزخند چند اسکناس کهنه روی میز فالگیر می گذاشت و وقتی از خانه فالگیر بیرون می آمد تا نانوایی بلند و مهیب می خندید و دائم به خودش نهیب می زد؛ باورت نشه فرناندو، خل نشی فرناندو... تو کجا و یه پسر تپل میل و هنرمند جهانی کجا؟ برو فرناندو، برو دکانت را باز کن، نونو ببز، عصرم برو کلیسا تمرین کرت رو بکن... بیا دل به ایسن دروغا ندی... بعد حتماً با خودش عهد می کرد؛ دیگه نه فال ورق، نه فال قهوه، نه فال تفاله چایی... نه، نه... اما فرناندو ایتالیایی بود و مثل همه اونا از پیشگویی کیف می کرد و حتماً عهدش را می شکست.

حکم سرنوشت؛ فرناندو پواروتی نانوای بود، عضو گروه کر شهر کوچک مودنا در شمال ایتالیا بود و سپس از ازدواج صاحب دو فرزند شد؛ یک دختر و یک پسر. پسرش لوچیانو دلش می خواست معلم بشود اما معلم نشد و در یک شرکت بیمه کارمند دون پایه‌یی شد که هر روز با آرزوی اخراج سر کار می رفت؛ لوچیانو یک بار در آزمون گروه کر رد شد؛ صدایش نیخته بود، اما این پسر گرد و

قلمبه دست بردار نبود. روز و شب وقت و بی وقت می خورد و تمرین می کرد و نه تنها صدایش پخته و رسا شد و وارد گروه کر شد بلکه چند سال بعد جایزه اول مسابقات کر انگلیس را به خانه محقرشان آورد. چندی بعد به گروه خوانندگان اپرا پیوست و در اپرای لابو هم پوچینی نقش به یادماندنی رودلفو را اجرا کرد- سال ۱۹۶۱ بود- بعد روی صحنه رویال اپرای لندن ظاهر شد- دو سال از درخشش در لابو هم گذشته- بود و در سال ۱۹۶۵ در میامی امریکا درخشید... فرناندو حالا خودش پیشگویی می کرد؛ لوچیانو همه جای دنیا رو تسخیر خواهد کرد و بدین ترتیب لوچیانو پواروتی جهانی شد؛ در امریکا همکاری افسانه‌یی اش را با یوان ساترلند آغاز کرد. در زادگاه کوچکش موسسه بزرگی را به نام «پواروتی و دوستان» پایه گذاری کرد و برای تهدستان، آوارگان، مهاجران و جنگ زده ها یک رشته کنسرت برگزار کرد، در سال ۱۹۹۵ کنسرتی به نفع جنگ زدگان سزارایو اجرا کرد که ۸۵۰۰۰۰۰ یورو جمع آوری کرد، در ۱۹۹۶ کنسرتی به نفع آوارگان افغانی برگزار کرد که ۳۳۰۰۰۰۰ یورو از محل فروش بلیت ها نصیب افغانی های آواره شد و در همان سال صد هزار یورو جمع آوری شده از کنسرت لوچیانو پواروتی به جنگ زدگان کوزوو داده شد.

آخرین بازی های سرنوشت؛ لوچیانو پواروتی هم درخت شهرتش سر به آسمان می سایید و هم صلیب مرگش؛ او با سلطان دست و پنجه نرم می کرد و با اینکه روی صحنه لبخندی از سر رضایت و آرامش به چهره داشت اما از سال ها پیش تحت درمان بود و هر شب که به صحنه می رفت سایه مرگ را بیشتر احساس می کرد، آخرین بار و در سال ۲۰۰۴ و در اپرای توسکا و در مترو ولتن نیویورک بازیگری، خوانندگی کرد اما بیشتر وقتش را صرف کنسرت های فردی یا سه نفره کرد. او به همراه پلاسیدو دومینگو و جوزپه کاره راس کنسرت سه خواننده تنور را در غالب شهرهای بزرگ جهان اجرا کردند و میلیون ها جوان گریزان از موسیقی کلاسیک و اپرا را مجذوب این هنر کردند. پواروتی که برخاسته از قشر فرودست بود همواره دوستدار هزاران تماشاگر بی نام و نشان بود و بسیاری از مواقع به رنگ و شکل مردمان کوچک و بازار به روی صحنه می رفت تا با صدای سحرانگیزش آنها را به عرش برساند.

آنچه فالگیر نگفته بود؛ زن فالگیر نگفته بود که لوچیانو شهره عالم و طعمه دائمی مرگ خواهد شد و فقط به این بسنده کرده بود که شهرت را موازی مرگ پیشگویی کند؛ از دوقلوهای لوچیانو پواروتی یکی بیشتر زنده نماند و حاصل دو ازدواج او چهار فرزند است که کسی نمی داند کدام یک از آنها نام پدرش را زنده نگه خواهد داشت. شاید هر چهار نفرشان، شاید هیچ کدامشان، مگر نه آنکه می گویند از میان بی شمار جوجه های گنجشک فقط یکی بلبل می شود؟ به هر حال لوچیانو پواروتی با میراثی اندک از فرناندو پواروتی جاودانه شد و بعید نیست که فرزندان این نابغه موسیقی و این نانوایه‌یی که به راستی شهرتش و محبوبیتش در تاریخ موسیقی بی نظیر است، گمنام بمانند...

